فصل دهم: سنت‏هاى الهى‏

إِنَّ اللَّهَ لَايُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنفُسِهِمْ.[[1]](NULL)

درآمد

گويند ناپلئون بناپارت، امپراتور ناكام فرانسه، زمانى كه در سال‏هاى 1798 تا 1801 ميلادى مملكت مصر را در اشغال خود داشت،[[2]](NULL) بارها نزد ياران خود از اين مسئله اظهار شگفتى كرده بود كه چگونه پيامبراسلام صلى الله عليه و آله و مردان تاريخى آن توانستند به‏آسانى در ممالك بيگانه قدم گذارند و آن نقاط را تحت نفوذ خود درآورند؟ همين عامل، وى را به اسلام خوشبين كرده بود.

وى در روزگارى كه در مصر بود، مى‏گفت: من اسلام را اختيار خواهم كرد.[[3]](NULL) اينكه آيا ناپلئون در باطن خود به اسلام تمايل داشته يا صرفاً رياكارانه برخورد مى‏كرده و معماى واقعى و انگيزه اصلى او در اظهارات يادشده چه بوده است، بى‏ترديد پيش‏زمينه ذهن او يا هر كس ديگرى كه به مسائل پيرامونش به گونه‏اى جدى مى‏انديشد، اين است كه هرواقعيتى قانون و كليد رمز خود را دارد كه با پى‏بردن بدان مى‏توان به نظير آن دست يافت.

هنجارشناسى و رازيابى، جان‏مايه اصلى كاميابى‏ها است و غفلت از آن نيز ريشه و اساس شكست‏ها در تاريخ بوده و هست.

امام فخر رازى- انديشمند بزرگ جهان اسلام در قرن ششم هجرى- در تفسير معروف خود حديثى را از قول ابن‏عباس بدين مضمون نقل مى‏كند كه وقتى تاجران شهر مدينه به كم‏فروشى روى نهادند، پيامبر به صورتى سربسته فرمود:

«خمسٌ بخمسٍ»

؛ يعنى پنج بلا در برابر پنج انحراف. آن‏گاه كه اصحاب از آن حضرت توضيح خواستند، فرمود: «

ما نَقَضَ قومٌ الْعهدَ إلّا سَلَّطَ اللّهُ عليهم عَدُوَّهُم‏

؛ هيچ قومى عهدشكنى نكرد، مگر اينكه خداوند دشمنان را بر آنان مسلط ساخت.»، «

و ما حَكمُوا بغيرِما أنزَلَ اللّهُ إلّافَشا فيهم الْفَقرُ:

هيچ جمعيتى به غير حكم الهى حكم نكرد، مگر آنكه فقر در ميان آنان زياد گشت.»، «

وَ ما ظَهَرَتْ فيهِمُ الفاحِشَةُ إلّافَشا فِيهِمُ الموتُ:

در ميان هيچ ملتى فحشا پيدا نشد، مگر آنكه مرگ و مير در ميان آنان شايع گشت.»، «

ما طَفَّفُوا الكيل إلّامُنِعوا النَباتَ وَأخِذُوا بالسّنين:

هيچ گروهى كم‏فروشى نكرد، مگرآنكه زراعت آنان از ميان رفت و قحطى آنان را فراگرفت.»، «

ما مَنَعُوا الزّكوةَ إلّاحُبِسَ عَنْهُمُ المطر:

هيچ قومى از دادن زكات سرباز نزد، مگر آنكه باران از آنها قطع شد.»[[5]](NULL) از آنچه گفته آمد، درمى‏يابيم كه بين پديده‏هاى جهان هستى (تلخ و شيرين آن) پيوندهايى ناخوانا وجود دارد كه البته پذيرش آن براى عقل مستقل تنها در قالب احتمال ميسر است، اما مى‏دانيم كه ارزش احتمال هميشه در نگاه خرد همراه اهميت محتمل‏سنجيده مى‏شود.[[6]](NULL) بنابراين از هر احتمالى نمى‏توان به‏آسانى گذشت؛ به‏ويژه آنكه تبيين راستگويانِ مرتبط با وحى الهى، راه مطمئن براى رسيدن به واقع در اين‏گونه مسائل است.

دراين ميان، روابطى نيز هست كه عقل با تحليل وقايع- به دليل وجود مقدمات حسى و يا نزديك به حس به چيزى فراتر از يك احتمالِ صِرف- نسبت به آنها توانايى دارد. حوادث مكرر و مشابه تاريخى مى‏تواند برخى از آن مقدمات را تشكيل دهد.

به هر حال در اين جهان- در عالم تكوين و تشريع- قوانين ثابتى هست كه در اديان آسمانى از آن به سنت‏هاى الهى ياد مى‏شود. اين قوانين همان‏گونه كه بر گذشته حاكم بوده، بر امروز و فردا نيز حاكم است و اصولًا تغيير و تحويل بردار نيست.

در قرآن‏كريم دسته‏اى از آيات با مضامين كلى مشترك وجود دارد كه در برخى از آنها به پيامبر صلى الله عليه و آله دستور داده شده كه مردم را به تلاش عملى و جدى براى كشف اسرار ناكامى و سقوط اقوام وتمدن‏هاى گذشته تشويق كند. در برخى از آنها نيز فرمان مستقيم تحقيق و تفحص به مردم صادر شده و حتى پاره‏اى از فرمان‏ها همراه با پرخاش و تأكيد و شدت است.

در اين ميان، آياتى نيز وجود دارد كه عوامل و زمينه‏هاى توفيق و كاميابى ملت‏ها در آن تبيين گشته است. در اين قسمت به بررسى بخش‏هايى از آيات دسته اول مى‏نشينيم.

نقش رفتارها در تباهى‏ها

ظَهَرَ الْفَسَادُ فِى الْبَرِّ وَالْبَحْرِ بِمَا كَسَبَتْ أَيْدِى النَّاسِ لِيُذِيقَهُمْ بَعْضَ الَّذِى عَمِلُوا لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ\* قُلْ سِيرُوا فِى الْأَرْضِ فَانظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلُ كَانَ أَكْثَرُهُمْ مُشْرِكِينَ‏\* فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِىَ يَوْمٌ لَامَرَدَّ لَهُ مِنْ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يَصَّدَّعُونَ\* مَنْ كَفَرَ فَعَلَيْهِ كُفْرُهُ وَمَنْ عَمِلَ صَالِحاً فَلِأَنفُسِهِمْ يَمْهَدُونَ.[[7]](NULL)

به سبب آنچه دست‏هاى مردم فراهم آورده، فساد در خشكى و دريا نمودار شده است، تا [سزاىِ‏] بعضى از آنچه را كه كرده‏اند به آنان بچشاند، باشد كه بازگردند. بگو: «در زمين بگرديد و بنگريد فرجام كسانى كه پيش‏تر بوده [و] بيش‏ترشان مشرك بودند چگونه بوده‏است.» پس به سوى اين دين پايدار روى بياور، پيش از آنكه روزى از جانب خدا فرارسد كه برگشت‏ناپذير باشد، و در آن روز [مردم‏] دسته دسته مى‏شوند. هر كه كفر ورزد، كفرش به زيان اوست، و كسانى كه كار شايسته كنند، [فرجام نيك را] به سود خودشان آماده مى‏كنند.

آگاهى‏ها

1. «لعّل» براى ترجّى است و اجزاى كليدى در مفهوم آن، يكى احتمال انجام كار و ديگرى اميد است كه هر دو با نوعى ناآگاهى همراه مى‏باشد. بايد دانست كه در تمامى موارد كاربرد اين واژه در قرآن، پاى رفتار و اراده انسان در ميان است: «لعلّهم يتقون، لعلّهم يتذكّرون، لعلّهم يَحْذَرُون، لعلّهم ينتهون، لعلّهم يَشكرون، لَعلّهم يتفكّرون و ...» وجود واژه «لعل» در اين موارد، براى القاى اين معناست كه حتى در صورت تحقق تمامى عوامل بيدارى، اين انسان است كه بايد دردمندانه وارد عرصه عمل گشته، تصميم بگيرد.

2. واژه «قيّم» كه معادل فارسى آن «نگاهدارنده»[[9]](NULL) است، در لغت به معناى «معتدل»، «مستقيم»، «راست»، «درست»، «قائم به حق»، «پاينده به حق»[[10]](NULL) و ... آمده است و در اصطلاح به كسى مى‏گويند كه بر حسب شرع و قانون بايد عهده‏دار امور يتيم، محجور و ...

باشد. در آيات قرآن، اين واژه براى دين‏[[11]](NULL) و كتاب الهى‏[[12]](NULL) به كار رفته است كه به نظر مى‏رسد دراين موارد چيزى بيشتر از معانى لغوى بازگوشده را افاده مى‏كند؛ يعنى هم خود مستقيم است و هم باعث استقامت ديگران مى‏شود. برپايه اين معناست كه مثلًا به چوبى كه در كنار گياه ضعيفى فرومى‏برند تا آن را نگه دارد، «قيم» مى‏گويند و همچنين است قيّم ايتام و محجوران.

پيش‏تر نيز به مسئول حمام كه آماده‏سازى حمام را براى نظافت مردم برعهده داشت، قيّم الحمام مى‏گفتند.[[13]](NULL) 3. «صدع» در لغت به معناى شكاف است‏[[14]](NULL) و به زمين نيز «ذات الصدع»[[15]](NULL) مى‏گويند؛ يعنى داراى شكاف كه از روييدن گياه، جارى شدن نهرها و پيدا شدن دره‏ها و راه‏ها در كوه‏ها و ...

ايجاد مى‏شود. در اينجا نيز كه خداوند مى‏فرمايد: «يَومَئذٍ يَصَّدَّعُونَ‏»، يعنى روز ايجاد شكاف واقعى در بين انسان‏ها. توضيح آنكه در اين جهان زندگى‏ها مانند سرنوشت‏ها به يكديگر گره خورده و امكان جدايى نيست،[[16]](NULL) اما روز قيامت و زمان حسابرسى الهى، «يوم الفصل»[[17]](NULL) است؛ روز جدا شدن واقعى انسان‏ها از يكديگر. در آنجا محال است كسى در عمل ديگرى سهيم گردد: «وَ لاتَزُرِ وازَرةً وِزرَ أُخرى‏.»[[18]](NULL)

نكته‏ها

1. در آيه اول ظهور فساد در زمين، هم نتيجه سوء عمل بدكاران معرفى شده است‏ (بما كَسبت أيدى النّاس) و هم به صورت قسمتى از مجازات آنها (لِيُذيقَهُم بعضَ الذّى ...) در واقع با اين بخش، امكان و فرصت توبه و جبران گذشته براى گناهكار پيش‏مى‏آيد (لَعلّهُم يَرْجعُون).

2. ازآنجا كه انسان موجودى عاقل و مختار است، بايد بر تمامى كارهايش اثر عقلايى مطلوب مترتب باشد. از جمله كارها همين سيروسياحت و گشت‏وگذار است. خداوند مى‏فرمايد:«فانظُرُوا»، چرا كه «نظر» چيزى فراتر از مشاهده است؛[[19]](NULL) تا جايى كه به انديشمندان دقيق «صاحب‏نظر» مى‏گويند. بنابراين حاصل معنا اين است كه سيروسياحت شما آن‏گاه مفيد است كه با هدف دقت و تحقيق در مظاهر عبرت‏زاى جهان باشد (فانظروا كيف كان ...).

3. كافران جداجدا ديده مى‏شوند، اما هر يك از مؤمنان به‏عنوان عضو و جزئى از يك جمع منسجم موردنظر است.

بدين روى درمورد كافران و سرنوشت آنان مى‏فرمايد: «فعليه كفره‏» كه به صورت مفرد است، اما درمورد مؤمنان در قالب جمع سخن مى‏گويد: «فلأنفسهم يمهدون‏.»

نگاه به گذشته براى آينده‏

قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمْ سُنَنٌ فَسِيرُوا فِى الْأَرْضِ فَانْظُروا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الْمُكَذِّبِينَ‏\* هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِلْمُتَّقِينَ\* وَلَا تَهِنُوا وَلَا تَحْزَنُوا وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ إِنْ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ.[[21]](NULL)

قطعاً پيش از شما سنّت‏هايى [بوده و] سپرى شده است. پس، در زمين بگرديد و بنگريد كه فرجام تكذيب‏كنندگان چگونه بوده است؟ اين [قرآن‏] براى مردم، بيانى، و براى پرهيزگاران رهنمود و اندرزى است. و اگر مؤمن‏ايد، سستى مكنيد و غمگين مشويد، كه شما برتريد.

 آگاهى‏ها

1. «سنن» به معناى طريقه‏ها و روش‏هايى كه بر حسب معمول بين مردم رايج است؛[[22]](NULL) حال چه درست باشد وچه نادرست.[[23]](NULL) از آن روى كه بر هر گروه و امتى راه و روشى حاكم است، گاه در زبان عربى واژه «سنت» به معناى امت نيز به كار رفته است.[[24]](NULL) گويند اين آيات گوشه چشمى نيز به حوادث جنگ احد دارد كه در آن گروهى از سربازان جبهه اسلام براى جمع‏آورى غنايم جنگى موضع خود را ترك گفته، با سستى خود موجبات شكست مسلمانان را فراهم ساختند.[[25]](NULL) بنابراين اشاره به اين قانون هميشگى است كه استوارى و جهاد براساس ايمان، پيروزى را به ارمغان مى‏آورد و بى‏ايمانى و سستى نيز شكست و نابودى را نصيب مى‏سازد.

2. «وهن» به معناى ضعف و سستى است و در قرآن‏كريم گاه در معناى سستى جسم و قواى بدنى به كار رفته؛ مانند اين سخن حضرت زكريا عليه السلام‏ «رَبِّ إِنّى وَهَنَ العَظْمُ مِنّى.»[[26]](NULL) گاه نيز معناى سستى روحى است كه عادتاً بر اثر حوادث ناگوار دست مى‏دهد؛ مانند آنچه در آيه مورد بحث آمده است. بنابراين‏ «لاتَهِنُوا»، يعنى شايسته نيست در اراده شما سستى و خللى پيدا شود و از اينكه بردشمن پيروز نگشته‏ايد، اندوهناك شويد.[[27]](NULL) 3. «حزن» را معمولًا گونه‏اى غم و اندوه دانسته‏اند كه بر اثر از دست دادن منفعتى يا پيش‏آمدن زيانى به انسان دست مى‏دهد.[[28]](NULL) اين واژه از ريشه «حَزن» به معناى سختى، خشونت و غلظت است‏[[29]](http://) و در زبان عربى، آن را «سنگلاخ‏هاى صعب‏العبور دامنه‏هاى كوه»

 معنا كرده‏اند.[[30]](NULL) تو گويى از دست دادن منافع و پى‏آمدن زيان، گونه‏اى غلظت و انقباض در قلب انسان ايجاد كرده، آرامش و لطافت را از او مى‏گيرد.[[31]](NULL) در فرهنگ دينى، حزن انسان با نگاه به چگونگى سود از دست رفته يا زيان حاصل مورد ارزيابى قرار مى‏گيرد. چنانچه آن سود يا زيان درمورد امرى جاودانه باشد، اندوه بر آن مطلوب است و ممدوح، در غير اين صورت مذموم شمرده مى‏شود.[[32]](NULL)

نكته‏ها

1. در آيه دوم مفاد آيه اول مورد ارزيابى قرار گرفته و براى آن سه عنوان ذكر شده است: بيان، هدايت و موعظه. بيان يعنى روشن‏سازى حقايق و واقعيت‏ها كه تقريباً براى تمامى مردم به گونه‏اى يكسان انجام مى‏شود؛ هدايت گاه به معناى نشان دادن راه است و گاه نيز همراهى تا رسيدن به مقصد؛ موعظه نيز همان سخنى است كه همراه با دلسوزى و خيرخواهى- براى رفع مشكلى از مخاطب صورت مى‏گيرد.

بنابراين بيان حقايق دينى با ديدن مظاهر عبرت‏انگيز تاريخى، براى نوع مردم حالت روشنگرى و ارائه طريق دارد، (بيانٌ للناس): اما براى اهل تقوا و افراد جدى چيزى فراتر از آن را حاصل مى‏آورد. (و هدًى و موعظهٌ للمتقين‏).

2. «لاتَحْزَنُوا» در آيه سوم، بعد از «لاتَهِنُوا» آمده است و حال‏آنكه معمولًا وهن و سستى براى انسان بعد از پيش‏آمدن حزن و اندوه حاصل مى‏شود. در اينجا شايد بدين نكته اشاره باشد كه شما اگر سستى نمى‏كرديد، زمينه حزن پيش‏نمى‏آمد. بنابراين لازم بود اول ذهن متوجه «وهن» شود. نيز ممكن است خداوند خواسته باشد ابتدا ذهن را متوجه عيب كرده، سپس ازريشه آن سخن بگويد. حال پرسيدنى است در صورتى كه اندوه و غمْ آدمى را فراگيرد، چگونه سستى پيش‏نيايد؟ پاسخ اينكه بايد بكوشيم با توجه به موقعيت خود (وَأنتُم الأَعْلَون ...) غم را از دل خويش دور سازيم.

3. در پايان آيه سوم، والايى مرتبه مسلمانان مشروط به تحقق ايمان دانسته شده است.

بنابراين حقيقت «علو»، از حقيقت ايمان است؛ چه‏آنكه مؤمن واقعى خود را وابسته به «عروة الوثقى»[[33]](NULL) و رشته محكم الهى دانسته و براى او فنا معنا ندارد. در واقع جان او از اندوه تباهى و نيستى فارغ است و حوادث روزگار پريشانش نمى‏كند.

|  |  |
| --- | --- |
| آنكه را خيمه به صحراى فراغت زده‏اند | گر جهان زلزله گيرد غم ويرانى نيست‏[[34]](NULL) |

پيشينيان، تابلوى عبرت‏

وَاللَّهُ يَقْضِى بِالْحَقِّ وَالَّذِينَ يَدْعُونَ مِنْ دُونِهِ لَايَقْضُونَ بِشَىْ‏ءٍ إِنَّ اللَّهَ هُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ\* أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِى الْأَرْضِ فَيَنظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ كَانُوا مِنْ قَبْلِهِمْ كَانُوا هُمْ أَشَدَّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَآثَاراً فِى الْأَرْضِ فَأَخَذَهُمْ اللَّهُ بِذُنُوبِهِمْ وَمَا كَانَ لَهُمْ مِنْ اللَّهِ مِنْ وَاقٍ\* ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ كَانَتْ تَأْتِيهِمْ رُسُلُهُمْ بِالْبَيِّنَاتِ فَكَفَرُوا فَأَخَذَهُمْ اللَّهُ إِنَّهُ قَوِىٌّ شَدِيدُ الْعِقَابِ.[[35]](NULL)

و خداست كه به حقّ داورى مى‏كند، و كسانى را كه در برابر او مى‏خوانند [عاجزند و] به چيزى داورى نمى‏كنند؛ در حقيقت، خداست كه خود شنواى بيناست. آيا در زمين نگرديده‏اند تا ببينند فرجام كسانى كه پيش از آنها [زيسته‏] اند چگونه بوده است؟ آنها از ايشان نيرومندتر [بوده‏] و آثار [پايدارترى‏] در روى زمين [از خود باقى گذاشتند] با اين همه، خدا آنان را به كيفر گناهانشان گرفتار كرد و در برابر خدا حمايتگرى نداشتند. اين [كيفر] از آن روى بود كه پيامبرانشان دلايل آشكار برايشان مى‏آوردند ولى [آنها] انكار مى‏كردند. پس خدا [گريبان‏] آنها را گرفت، زيرا او نيرومند سخت‏كيفر است.

آگاهى‏ها

1. «حق» يعنى آنچه بايسته است و تنها كسى مى‏تواند به بايستگى داورى نمايد كه تمامى‏واقعيات و حوادث و نيز گفتار و كردار و پندار عوامل انسانىِ به‏وجود آورندگان حوادث، پيش‏روى دانش او بى‏هيچ پوششى آشكار و هويدا باشد و او كسى جز ذات لايزال الهى نيست. بنابراين‏ «واللَّهُ يَقْضى بالحق: تنها خداست كه به حق داورى مى‏كند»؛ چرا كه‏ «إنَّ اللَّهَ هو السّميعُ البصير: تنها خداست كه شنوا و بيناى واقعى است.»

2. تركيب پرخاش‏گونه آيه دوم (آيا در زمين سير نمى‏كنند؟) در هفت جاى قرآن آمده است كه در ذيل يكى از آنها به عبرت‏خيزى سرگذشت پيشينيان- به‏عنوان عاملى بيرونى براى بيدارى انسان- اشاره دارد.[[36]](NULL) در موردى ديگر به لزوم داشتن زمينه و سازوكارهاى لازم درونى براى عبرت و بيدارى (چون دل آگاه و انديشه‏ورز، گوش شنوا و ديده بينا)[[37]](http://) و در چهار مورد نيز به تبيين و روشنگرى درمورد وهم‏انگيزىِ عامل قدرت پرداخته است؛ بدين مضمون كه مپنداريد قدرت فراوانْ شما را از خدا بى‏نياز ساخته، در برابر قدرت بى‏منتهاى او مصونيت مى‏بخشد؛ زيرا قدرت پيشينيان بسيار بيشتر از توان شما بوده است كه نشانه‏هاى آن را مى‏توانيد در آثار برجاى‏مانده ببينيد.[[38]](NULL) در موردى نيز به راز بى‏ريشگى و پوشالى بودن قدرت جباران اشاره كرده و فرموده است: آنان برخلاف مؤمنان خدا را مولاى خود نمى‏دانستند.[[39]](NULL) 3. واژه «واق» اسم فاعل است به معناى نگهدارنده و با واژه «تقوا» هم‏ريشه است و دور نيست كه تركيب «اتقوا» كه نزديك به هفتاد بار در قرآن تكرار شده، به دو معنا به كار رفته باشد: آنجا كه در قالب‏هاى «اتقوا النّار»، «اتقوا يوماً ...»، «اتقوا فتنةً» و مانند آن آمده، به معناى خود را نگهداريد، مراقب خود باشيد، بپرهيزيد و ... است. اما مواردى كه در آن‏ «اتقوا اللَّه» آمده، يك معناى آن اين است كه خدا را نگهدار خود بدانيد، در پناه خدا قرار گيريد و مفاهيمى از اين دست. بنابراين آيه «و ما كان لَهُم مِن اللَّهِ مِن واقِ‏» اين خواهد بود كه آنان خود را در پناه خدا قرار ندادند و به پشت‏امنى قدرت خود، از خدا اظهار بى‏نيازى كردند.

نكته‏ها

1. انسان‏هاى ظاهربين در تحليل حوادث از مرز محسوسات فراتر نمى‏روند و چون مى‏پندارند كه با ديده خود تمامى عوامل و مؤلفه‏ها را ديده و تمامى شنيدنى‏ها را باگوش خود شنيده‏اند، براين اساس به خود جرئت داورى مى‏دهند. خداوند برابر منطق آنان چنين فرموده است: «انَ اللَّهَ هو السميعُ البصير»؛ يعنى به فرض اينكه ملاك واقعى داورى، ديده‏ها و شنيده‏ها باشد، تنها بينا و شنواى واقعى خداست، وگرنه خداوند كه «محيط بر همه چيز»[[40]](NULL) و «عالم به همه چيز»[[41]](NULL) است، نيازى نيست كه بگويد سميع و بصير نيز هست.

2. خداوند در آيه سوم فرموده است: براى آنان پيامبران مى‏آمدند و آيات الهى را با حجت و نشانه حق بر ايشان مى‏خواندند، اما آنها با وجود ديدن نشانه‏ها و شنيدن آيات، لجاجت مى‏ورزيدند. بنابراين نزول عذاب، مجازات لجبازى آنان بود. اساساً فرستادن عذاب بر قاصران و ناآگاهان توجيه‏پذير نيست و چنانچه برحسب طبيعت عذاب‏هاى دنيوى، بى‏گناهى آسيب ببيند، حق او نزد خداوند محفوظ است و او به مقتضاى عدل و حكمت خود قطعاً جبران مى‏كند.

3. در آيه دوم فرموده است: «فَأَخَذَهُمُ اللَّه بذنوبهم: خداوند آنان را براى گناهانشان عذاب كرد»؛ حال‏آنكه در آيه سوم فرموده: «فَكَفرُوا فَأَخذهُمُ اللَّه: خداوند آنان را براى كفرشان عذاب كرد.» بين اين دو منافاتى نيست؛ زيرا در مورد اول، گناهانِ ناشى از كفر و لجاج مطرح است و درمورد دوم اصل كفر كه بزرگ‏ترين گناه است. گذشته از اين، مورد اول در مقام بيان گناهان آنان است و مورد دوم در مقام بيان ريشه آن.

برآيند مضامين اين سه دسته آيات، بدين شرح است: تبيين جريان عدالت واقعى در بازگشت نتيجه تمامى اعمال اختيارى آدميان به خود آنان است، لزوم دقت و بررسى و ژرفكاوى در تاريخ و نسل‏هاى گذشته به‏منظور بازپرورى و جبران پيشينه ناموفق براى تمامى‏

 فصل يازدهم: انگاره مطلوب‏

وَ لَوْ أَنَّ أَهْلَ الْقُرى‏ آمَنُوا وَ اتَّقَوْا لَفَتَحْنا عَلَيْهِمْ بَرَكاتٍ مِنَ السَّماءِ وَ اْلأَرْضِ.[[42]](NULL)

درآمد

معروف است كه مستر گلادستون، نخست‏وزير بريتانيا در سال‏هاى 1869- 1874 ميلادى‏[[43]](NULL) در يكى از نطق‏هاى تاريخى خود در مجلس اعيان انگليس، قرآن را به دست گرفت و به اعضاى مجلس گفت: تا زمانى كه اين كتاب در ميان مصريان حاكم است، ما در آن كشور جايى نداريم.[[44]](NULL) به‏راستى آن مرد كهنه‏كارِ استعمار پير در اين كتاب آسمانى چه ديده بود كه اين‏چنين باكينه از آن سخن مى‏گفت و همكارانش را به تلاش در راه محو آن ترغيب مى‏كرد؟ بى‏گمان آموزه‏هاى قرآن و اسلام و ديگر اديان آسمانى، انسان‏ها را به ايمانى كاملًا در جهت عكس فرهنگ سلطه سوق مى‏دهند. متون خدشه‏ناپذير اسلام به صراحت مى‏آموزاند كه ستمگرى و ستم‏پذيرى در يك رديف‏اند و ستمگر و ستم‏پذير شركاى جرم يكديگرند. تماشاچى بودن و بى‏توجهى نيز همانند ظلم، خود مرحله‏اى از آن است. تكيه بر قدرت لايزال الهى و ايمان راسخ به مردم، درس ديگر اسلام به ملت‏ها و رهبران است كه آنان را به ايستادگى در برابر سلطه‏هاى جهانى تشجيع مى‏كند و اميد به موفقيت را در آنان پرفروغ مى‏سازد. اين درس بزرگ اسلام- درگذشته و حال- بارها عينيت يافته و به تجربه‏اى مسلّم بدل گشته است:

هرجا ملت‏ها يا رهبرانى از رها كردن ميدان براى پيشروى‏هاى متجاوزانه خوددارى كرده و خطرها و زحمات آن را پذيرفته‏اند، همه ابزارهاى قدرت زورمندان بى‏اثر گشته و راه بر متجاوز بسته شده است.[[45]](NULL) در منطق اسلام هرگونه سلطه و سلطه‏پذيرى ممنوع گشته و از نخستين گام زندگى، به انتخاب و آزادى انسان‏ها ارج نهاده شده است. انسان آزاد براى زندگى كردن «نه زنده ماندن»، نيازمند انگاره‏اى است كه تمامى شئون انسانى او در آن مورد توجه قرار گرفته باشد. تفاوت جوهرى ميان زنده بودن و زندگى كردن همان انگاره است؛ چيزى كه عامه مردم از آن به «حساب و كتاب» يا «طرح و نقشه» و مانند آن ياد مى‏كنند. جالب اينكه تمامى مردم براى زندگى خود در اين دنياى پرآشوب در انديشه تحصيل انگاره‏اى معقول و مطلوب‏اند.

عادت آدميان برآن است كه انگاره مطلوب زندگى را از رهگذر آزمون و خطا طراحى كنند.در اين صورت چنانچه پس از عمرى به طرح‏مطلوب خود برسند، ديگر بازگشت به آغاز براى آنان نيز جز آرزويى حسرت‏بار نخواهد بود. قرآن‏مجيد كه براى نجات و هدايت انسان‏ها آمده، ره‏آورد خود را انگاره قويم و سعادت‏بخش معرفى كرده است: «إِنَّ هذَا الْقُرْآنَ يَهْدِى لِلَّتِى هِىَ أَقْوَمُ ....[[47]](NULL)

قرآن از انگاره خود به حدود الهى تعبير فرموده و رعايت‏كنندگان آن را مورد تشويق قرار داده‏[[48]](NULL) و متجاوزان از آن را ستمگر خوانده است؛[[49]](NULL) ستمگرى كه پيش از هر كس به خود ستم روا مى‏دارد.[[50]](NULL) بنابراين براى اهل ايمان حدود مقرر در قرآن، چهارچوب مطلوب زندگى و شكل مطلوب پيوندهاى اجتماعى را تعريف كرده است؛ حدودى الهى كه سنت‏هاى تشريعى خداوند شمرده مى‏شود و تمامى شئون زندگى را دربرمى‏گيرد وتمامى رابطه‏ها را براساس ايمان به خداوند رنگ مى‏دهد. در اين قسمت بخش‏هايى از آيات قرآن را متناسب با موضوع يادشده برمى‏رسيم.

در رويارويى‏

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِذَا لَقِيتُمْ فِئَةً فَاثْبُتُوا وَاذْكُرُوا اللَّهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ\* وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَلَا تَنَازَعُوا فَتَفْشَلُوا وَتَذْهَبَ رِيحُكُمْ وَاصْبِرُوا إِنَّ اللَّهَ مَعَ الصَّابِرِينَ\* وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بَطَراً وَرِئَاءَ النَّاسِ وَيَصُدُّونَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ وَاللَّهُ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ.[[51]](NULL)

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، چون با گروهى برخورد مى‏كنيد پايدارى ورزيد و خدا را بسيار ياد كنيد، باشد كه رستگار شويد. و از خدا و پيامبرش اطاعت كنيد و با هم نزاع مكنيد كه سُست شويد و مهابت شما از بين برود، و صبر كنيد كه خدا با شكيبايان است. و مانند كسانى مباشيد كه از خانه‏هايشان با حالت سرمستى و به صرف نمايش به مردم خارج‏شدند و [مردم را] از راه خدا باز مى‏داشتند، و خدا به آنچه مى‏كنند احاطه دارد.

 نكته‏ها

1. در آيه اول خداوند مى‏فرمايد: وقتى در برابر نيروى مخالف قرار گرفتيد، وظيفه اول حفظ ثبات، استوارى و انسجام همراه با ياد خداوند است؛ زيرا اين‏گونه موارد، از جايگاه‏هاى لغزش و زمينه مناسب براى انگيزش خشم و عصبيت است. بدين‏روى، اولًا سخن از تهاجم نيست و ديگر آنكه كنترل نيروها با ياد خداوند و چارچوبه فرمان خدا و رسول مطرح مى‏شود.

2. دو آيه اول و دوم مى‏تواند به صورت بخشنامه‏اى پنج ماده‏اى و جامع كه به‏ويژه در موارد بحرانى و سخت توجه و عمل به آن بسيار ضرورى است، تلقى شود. مواد اين بخشنامه الهى به ترتيب عبارت است از: لزوم ثبات‏قدم و استوارى در مواجهه با دشمن، ياد خدا به صورت مضاعف (ذكر كثير) به هنگام بروز مشكلات، اطاعت بى‏چون‏وچرا و ايمان‏مدار از فرماندهى (اطيعوا اللَّه و رسولَه‏): فراموش كردن هرگونه اختلافات داخلى و جزئى در مواقع بحرانى و سرانجام شكيبايى و پايدارى در برابر مشكلات و ناملايمات.

3. نتيجه قطعى عمل صادقانه به مفاد بخشنامه يادشده، پيروزى بر دشمن و چرخش اوضاع به نفع نيروهاى خودى خواهد بود. در صورت وقوع چنين امرى زمينه بروز آفت‏هاى‏تباه كننده عمل دور از نظر نيست. از اين جهت، پس از آيات يادشده خداوند به‏صراحت درباره بروز آفت‏ها هشدار داده است: مبادا با پيروزى، به بلاى افراط در شادى و ظاهرسازى و رياكارى- كه نتيجه آن بسته شدن راه كمال است- دچار شويد.

4. از آنجا كه ريشه اعمال فيزيكى، مقاصد و ملكاتى است كه در باطن انسان‏ها است، خداوند در پاسخ به اين پرسش فرضى كه «ملكات و مقاصد به دليل ناپيدا بودن قابل محاسبه نيستند، از اين‏رو تحذير و هشدار در نهايت چه نتيجه عملى دارد»، مى‏فرمايد: هيچ عملى- چه ظاهرى و چه باطنى- از چنبره دانش و قدرت بى‏نهايت خداوند بيرون نيست: «وَاللَّهُ بما يَعْمَلونَ مُحيطٌ».

در باب بيگانگان‏

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَاتَتَّخِذُوا بِطَانَةً مِنْ دُونِكُمْ لَايَأْلُونَكُمْ خَبَالًا وَدُّوا مَا عَنِتُّمْ قَدْ بَدَتْ الْبَغْضَاءُ مِنْ أَفْوَاهِهِمْ وَمَا تُخْفِى صُدُورُهُمْ أَكْبَرُ قَدْ بَيَّنَّا لَكُمْ الْآيَاتِ إِنْ كُنْتُمْ تَعْقِلُونَ\* هَا أَنْتُمْ أُوْلَاءِ تُحِبُّونَهُمْ وَلَا يُحِبُّونَكُمْ وَتُؤْمِنُونَ بِالْكِتَابِ كُلِّهِ وَإِذَا لَقُوكُمْ قَالُوا امَنَّا وَإِذَا خَلَوْا عَضُّوا عَلَيْكُمْ الْأَنَامِلَ مِنْ الغَيْظِ قُلْ مُوتُوا بِغَيْظِكُمْ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ\* إِنْ تَمْسَسْكُمْ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِنْ تُصِبْكُمْ سَيِّئَةٌ يَفْرَحُوا بِهَا وَإِنْ تَصْبِرُوا وَتَتَّقُوا لَايَضُرُّكُمْ كَيْدُهُمْ شَيْئاً إِنَّ اللَّهَ بِمَا يَعْمَلُونَ مُحِيطٌ.[[64]](NULL)

اى كسانى كه ايمان آورده‏ايد، از غير خودتان، [دوست و] همراز مگيريد. [آنان‏] از هيچ نابكارى در حق شما كوتاهى نمى‏ورزند. آرزو دارند كه در رنج بيفتيد. دشمنى از لحن و سخنشان آشكار است؛ و آنچه سينه‏هايشان نهان مى‏دارد، بزرگ‏تر است. در حقيقت، ما نشانه‏ها [ى دشمنى آنان‏] را براى شما بيان كرديم، اگر تعقل كنيد. هان، شما كسانى هستيد كه آنان را دوست داريد، و [حال آنكه‏] آنان شما را دوست ندارند، و شما به همه‏

 كتاب‏ها [ى خدا] ايمان داريد؛ و چون با شما برخورد كنند مى‏گويند: «ايمان آورديم.» و چون [با هم‏] خلوت كنند، از شدت خشم بر شما، سر انگشتان خود را مى‏گزند. بگو: «به خشم خود بميريد» كه خداوند به راز درون سينه ها داناست. اگر به شما خوشى رسد آنان را بدحال مى‏كند؛ و اگر به شما گزندى رسد بدان شاد مى‏شوند؛ و اگر صبر كنيد و پرهيزگارى نماييد، نيرنگشان هيچ زيانى به شما نمى‏رساند؛ يقيناً خداوند به آنچه مى‏كنند احاطه دارد.

آگاهى‏ها

1. «بطانة» در لغت به معناى دوست نهانى،[[65]](NULL) دوست خالص،[[66]](NULL) و صاحب سرّ[[67]](NULL) و راز نهانى‏[[68]](NULL) و نيز به معنى آستر[[69]](NULL) آمده است. در اين آيه مى‏توان از اين ميان، آن را به معانى اول تا سوم گرفت. تركيب بعد از آن‏ (لأيَألُونَكُم خَبالًا ...) مسأله را از يك نهى ساده خارج ساخته، آن را بسيار مؤكد مى‏سازد و اينكه ابزارهاى ادبى و نحوى تأكيد در آن ديده نمى‏شود، از اين‏روست كه گويى خداوند مى‏فرمايد: با روشن شدن وضعيت، هر انسان باشعورى اهميت موضوع را به‏سهولت ادراك مى‏كند و نيازى به تأكيدهاى ابزارى نيست.

به‏راستى بررسى و مطالعه تاريخ ملت‏ها به طور عام و تاريخ اسلام و مسلمين به گونه‏اى خاص، اين واقعيت تلخ را روشن مى‏سازد كه تباهى ملت‏ها و فرهنگ‏ها كمترين ميوه شوم اعتمادهاى نابجا به بيگانگان است. مطالعه خاطرات مأموران اعزامى از كشورهاى بيگانه پس از انجام مأموريت و همچنين بررسى تاريخ مذاهب ساختگى در ممالك اسلامى، حكايتگر آن است كه هرگاه گروه يا دولت و ملتى به بيگانه اعتماد كرده و او را از اسرار خود آگاه ساخته‏اند، حاصلى جز زيان و رسوايى و سرافكندگى دامنگير او نشده است.[[70]](NULL)

 2. «خَبال» در اصلْ آنْ بيمارى است كه وقتى در حيوان پيدا شود، به او حالت سردرگمى و ديوانگى دست مى‏دهد. از همين روى، عرب براى شخص ديوانه لفظ «مُخبّل» به كار مى‏برد.[[71]](NULL) واژه «خبل» به معناى جن‏زده شدن و ناقص‏عقل كردن (به صورت لازم و متعدى) نيز آمده است.[[72]](NULL) «الْو» نيز در معناى تقصيركردن و كوتاه‏آمدن به كار مى‏رود. بنابراين «لايأْلُونَكُم خَبالًا»، يعنى تا دشمنان نيروى خردورزى و ابتكار عمل را از شما و عوامل فعال شما نگيرند، دست‏بردار نيستند.[[73]](NULL) در آيات قرآن به كرّات اين مضمون ديده مى‏شود كه دنباله‏روى فرمانبرانه شما از دشمن و بيگانه، حاصلى جز بازگشت به دوران زيانبار كفر و بى‏دينى نخواهد داشت.[[74]](NULL) ازاين سو نيز براى دلگرمى و دلجويى مؤمنان آمده است كه تلاش بيگانگان در نهايت به زيان خود آنان تمام شود. در هرحال مؤمنان مكلف‏اند هرگز به بيگانگان اجازه دخالت و سرپرستى امورشان را ندهند و در ذهن و باطن خود نيز چنين انديشه‏اى را نپرورانند و خداوند را نيز بر آشكار و نهان خود آگاه بدانند.[[75]](NULL) 3. «عَضّ» در اصل لغت به معناى دندان گرفتن،[[76]](NULL) گاز گرفتن، گزيدن‏[[77]](NULL) و ... آمده و گاه نيز در معناى پشت دست گزيدن كه نشانه ندامت و پشيمانى است. خداوند حالت بدكاران را در روز قيامت بدين عبارت تصوير مى‏كند.

 نكته‏ها

1. در پايان آيه اول، خداوند لزوم خردورزى مؤمنان و جدى گرفتن مسأله ارتباط با بيگانه و دشمن را گوشزد فرموده و بدين بيان انديشه آنان را تحريك كرده است كه با وجود سعى‏

 دشمن بر مخفى نگه‏داشتن نقشه‏هاى تخريبى خود، بى‏اختيار دشمنى از دهانش مى‏بارد.

پس آن ميزان عداوت كه در سينه پنهان كرده است، چه خواهد بود؟! خود بينديشيد.

2. مى‏توان از جمله «قُل مُوتُوا بِغَيْظِكُم‏: بگو بميريد با خشمهايتان» دانست كه خشم دشمن نسبت به مؤمنان تا روز مرگ خواهد بود و دشمن همراه خشم خود از دنيا مى‏رود. جملات آيه بعد تأييدى است بر اين برداشت؛ چه‏آنكه شرط و جزا به صورت فعل مضارع آمده است كه دلالت بر استمرار دارد، بدين معنا كه آنان همواره چنين‏اند كه با موفقيت شما ناراحت، و در گرفتارى شما شاد مى‏شوند و اين همواره هست. همچنين شايد بدين نكته اشارت باشد كه در رويارويى با دشمن، سخن از عفو و بخشايش و مسامحه و مانند آن مطرح نيست، بلكه دشمنى در برابر دشمنى: «قُلْ مُوتُوا بغيظِكم‏: اى بميريد با خشمتان!»

3. دشمنان زيانى به شما نمى‏رسانند؛ بدين شرط كه در برابر مكر و تخريب آنان مقاومتى هنجارمند برپايه معيارهاى ايمانى داشته باشيد. نه‏تنها خشك‏سرى، بلكه اگر مقاومت و تقوا را توأمان داشته باشيد (إن تَصبِروا و تَتّقُوا): از مكر دشمن درامانيد.

 فصل دوازدهم: انديشه‏

فَبَشِّرْ عِبَادِ\* الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ أُوْلَئِكَ الَّذِينَ هَدَاهُمْ اللَّهُ وَأُوْلَئِكَ هُمْ أُوْلُوا الْأَلْبَابِ.[[94]](NULL)

درآمد

يكى از نويسندگان بزرگ معاصر گفته است: به تجربه دانستم كه در ميان فرزندان من، آن‏كه داناتر است، كامياب‏تر نيست، بلكه توفيق نصيب كسى است كه حكيم‏تر و فرزانه‏تر است.[[95]](NULL) در زبان‏هاى مختلف همه‏جا ميان دانش و خرد و فرزانگى تفاوت است و براى آنها واژگانى متفاوت وجود دارد. فرزانگى، فلسفه عملى زندگى و نيروى نفوذ در اشيا و حُسن تصرف در آنهاست و بيشتر، از آزمايش‏هاى زندگى نتيجه مى‏شود؛ درست برخلاف دانش كه با تحصيل و مدرسه به دست مى‏آيد. در قرآن‏كريم مى‏خوانيم:

و مَن يُؤْتَ الحِكْمَةَ فَقدْ أُوتِىَ خيراً كثيراً.[[96]](NULL)

و به هركس حكمت داده شود، به يقين خير فراوانى داده شده است.به راستى فرزانگى چيست و حكمت با چه ابزارى و در چه مسيرى به دست مى‏آيد؟خداوند لقمان را حكيم خوانده و تفسير حكمت را شكر نعمت‏هاى خود قرار داده است:

وَ لَقَد آتينا لُقمانَ الحِكمَةَ أَنِ اشْكُرلِلّه.[[97]](NULL)

و به راستى، ما ما لقمان را حكمت داديم كه: خدا را سپاس بگزار.

شكر عبارت است از به‏كارگيرى نعمت‏ها در مسير بايسته و درواقع اداى دين در برابر داده‏هاى خداوندى.[[98]](NULL) در روايات اسلامى، وجه غالب شخصيت لقمان حكيم را سكوت دانسته‏اند.[[99]](NULL) سكوت خردمند ظرف و زمينه انديشه اوست و انديشه همان سير هنجارمند خرد در چندوچون واقعيت‏هاى عالم است. انديشه بسامان، خرد آدمى را به مبدأ هستى پيوند مى‏دهد. آن‏گاه معرفت زايش مى‏كند و ايمان و پارسايى از آن جوانه مى‏زند و با صلاح و رستگارى به بار نشسته و خرد به ابديت مى‏پيوندد و در جايگاه راستى (فِى مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ)[[100]](NULL) قرار مى‏يابد و از آن درخت تناور ايمان و پارسايى كه‏ (أَصْلُها ثابِتٌ وَ فَرْعُها فِى السَّماءِ\* تُؤْتِى أُكُلَها كُلَّ حِينٍ بِإِذْنِ رَبِّها):[[101]](NULL) انديشه‏ها و رفتارهاى ناب آسمانى رويش مى‏كند و اين تمامى حكمت لقمان است و حقيقت حكمت.

 از طمع بيزار شو چون راستان‏تا نهى پا بر سر آن آستان‏ از طمع بيزار شو چون راستان‏تا نهى پا بر سر آن آستان‏

كاندر آن در چون درآيى وارهى‏از غم و شادى قدم بيرون نهى‏

|  |  |
| --- | --- |
|  قرآن‏كريم برانديشه انسانى ارجى والا نهاده و در آيات فراوانى اشاره كرده است كه اين مايه، امثال،[[104]](NULL) سرگذشت پيشينيان،[[105]](NULL) ارسال پيامبران و كتب آسمانى‏[[106]](NULL) و بيان آيات الهى،[[107]](NULL) همه به اميد بيدار شدن حس انديشه‏ورى در آدميان است (لَعَلَّهُم يَتَفَكّرون‏) و اساساً توضيح و تبيين آيات،[[108]](NULL) سير روز و شب،[[109]](NULL) خوردنى‏هاى لذيذ و شفابخش،[[110]](NULL) خواب و بيدارى،[[111]](NULL) همسران آرامش‏بخش،[[112]](NULL) دريا، كشتى، امواج و تمامى آنچه در زمين هست،[[113]](NULL) هر يك تغذيه‏اى مناسب و نشانه‏اى والا براى خردمندانى است كه بر تمرين انديشه هنجارمند مداومت دارند (لِقَومٍ يَتَفَكَّرُون‏). بنابراين هيچ عذرى نيست كه انسان خردپيشه، خود را از اين موهبت خداوندى محروم دارد و به مدد آن خويشتن خويش را از ملك به ملكوت، از زمين به آسمان و از خلق به خالق پيوند ندهند (افَلا تَتَفَكَّرُونَ‏.)[[114]](NULL) در آيات قرآن الگوهايى براى انديشه هنجارمند و آثار و نتايج آن در سرنوشت انسان وارد شده است كه به تناسب مقام، به بررسى بخش‏هايى از آن آيات پرداخته مى‏شود. |   |

قرآن‏كريم برانديشه انسانى ارجى والا نهاده و در آيات فراوانى اشاره كرده است كه اين مايه، امثال،[[104]](NULL) سرگذشت پيشينيان،[[105]](NULL) ارسال پيامبران و كتب آسمانى‏[[106]](NULL) و بيان آيات الهى،[[107]](NULL) همه به اميد بيدار شدن حس انديشه‏ورى در آدميان است (لَعَلَّهُم يَتَفَكّرون‏) و اساساً توضيح و تبيين آيات،[[108]](NULL) سير روز و شب،[[109]](NULL) خوردنى‏هاى لذيذ و شفابخش،[[110]](NULL) خواب و بيدارى،[[111]](NULL) همسران آرامش‏بخش،[[112]](NULL) دريا، كشتى، امواج و تمامى آنچه در زمين هست،[[113]](NULL) هر يك تغذيه‏اى مناسب و نشانه‏اى والا براى خردمندانى است كه بر تمرين انديشه هنجارمند مداومت دارند (لِقَومٍ يَتَفَكَّرُون‏). بنابراين هيچ عذرى نيست كه انسان خردپيشه، خود را از اين موهبت خداوندى محروم دارد و به مدد آن خويشتن خويش را از ملك به ملكوت، از زمين به آسمان و از خلق به خالق پيوند ندهند (افَلا تَتَفَكَّرُونَ‏.)[[114]](NULL) در آيات قرآن الگوهايى براى انديشه هنجارمند و آثار و نتايج آن در سرنوشت انسان وارد شده است كه به تناسب مقام، به بررسى بخش‏هايى از آن آيات پرداخته مى‏شود.

 جهان آفرينش، ساحت انديشه‏

إِنَّ فِى خَلْقِ السَّمَواتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لَآيَاتٍ لِأُولِى الْأَلْبَابِ\* الَّذِينَ يَذْكُرُونَ اللَّهَ قِيَاماً وَقُعُوداً وَعَلَى جُنُوبِهِمْ وَيَتَفَكَّرُونَ فِى خَلْقِ السَّمَواتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنَا مَا خَلَقْتَ هَذَا بَاطِلًا سُبْحَانَكَ فَقِنَا عَذَابَ النَّارِ\* رَبَّنَا إِنَّكَ مَنْ تُدْخِلِ النَّارَ فَقَدْ أَخْزَيْتَهُ وَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ أَنْصَارٍ.[[115]](NULL)

مسلماً در آفرينش آسمان‏ها و زمين، و در پى يكديگر آمدن شب و روز، براى خردمندان نشانه‏هايى [قانع كننده‏] است. همانان كه خدا را [در همه احوال‏] ايستاده و نشسته، و به پهلو آرميده ياد مى‏كنند، و در آفرينش آسمان‏ها و زمين مى‏انديشند [كه:] پروردگارا، اينها را بيهوده نيافريده‏اى؛ منزهى تو! پس ما را از عذابِ آتش دوزخ در امان بدار. پروردگارا، هر كه را تو در آتش درآورى، يقيناً رسوايش كرده‏اى، و براى ستمكاران ياورانى نيست.

آگاهى‏ها

1. اين آيات با مضامين تكان‏دهنده‏اش، مجموعه‏اى از معارف دينى آميخته با لحن لطيف مناجات و نيايش را به شكل نغمه‏اى آسمانى به آدميان مى‏آموزاند، از اين‏رو در احاديث اسلامى بدانها اهميت خاصى داده شده است.

در تفسير ابوالفتوح رازى در ذيل اين آيات روايتى آمده كه خلاصه آن چنين است: عطاءبن رباح گفت: روزى با عبداللَّه‏بن عمر نزد عايشه، همسر پيامبر رفتيم. عبدالله از او پرسيد:

عجيب‏ترين چيزى كه از پيامبر صلى الله عليه و آله ديده‏اى، چيست؟ عايشه گفت: كارهاى پيامبر صلى الله عليه و آله همه شگفت‏انگيز بود. شبى از شب‏ها هنوز پهلويش به بستر آرام نگرفته بود كه از جاى برخاست و وضو گرفت و به نماز ايستاد و چندان گريست كه پيراهنش خيس شد ... آن‏گاه به سجده رفت و چندان گريه كرد كه زمين تر شد. بامداد بلال آمد تا با حضرت براى نماز برود، وى راگريان يافت. عرض كرد: يا رسول‏الله! علت گريه‏ات چيست؟ خداوند گناهت بيامرزد! فرمود: «افَلا أكُونُ عبداً شكوراً: آيا بنده سپاسگزار خدا نباشم؟» خداى تعالى در اين شب اين آيات را بر من فروفرستاد: «إنَّ فى خَلْقِ السَّمواتِ وَ الأرضِ.» سپس فرمود: «واى بر آن كس كه اين آيات را بخواند و در آن انديشه نكند!»[[116]](NULL) مانند اين مضامين، روايات فراوانى از امامان صلى الله عليه و آله وارد شده كه‏

 تمامى آنها حاكى از اهميت و درخشش خاص اين آيات است.[[117]](NULL) 2. «اختلاف» در لغت به دو معناست و هر دو نيز در اين آيات محتمل است. يكى آمدن شب و روز پشت سرهم كه به تعبير يكى از بزرگان، خداوند زمين را مى‏گرداند تا همه اجزاى آن از گرمى خورشيد بهره‏مند شوند. اگر نمى‏گرداند، يك جانب آن پيوسته روى به خورشيد مى‏سوخت و جانب ديگر هميشه سرد و تاريك مى‏ماند. خداوند زمين را مانند كباب بر آتش مى‏گرداند تا يك نيمه، نيمه‏سوز و نيمه ديگر خام نماند.[[118]](NULL) اين دانشمند كوشيده است با زبانى ساده دريافتش را بيان كند. قطعاً در گردش زمين و پديدآمدن روز و شب رازها و حكمت‏هاست، فراتر از آنچه ذهن ابتدايى بشر بتواند به‏سادگى دريابد. معناى دوم «اختلاف»، همان معناى معروف، يعنى تفاوت و دوگونه بودن است؛ بدين بيان كه يكى روشن است و ديگرى تاريك، و اختلاف ليل و نهار همان دوگونگى نور و ظلمت است.[[119]](NULL) 3. واژه‏هاى «قيام» و «قعود» ممكن است مفرد باشند به‏عنوان مصدرهايى كه در جايگاه حال قرار مى‏گيرند و يا مفعول مطلق براى فعل‏هاى مقدر و ممكن است جمع باشند. قيامْ جمع قائم، و قعود جمع قاعد،[[120]](NULL) كه در هر صورت، معناى آيه چندان تفاوتى نمى‏يابد. اين سه حالت مذكور در آيه، كنايه از تمامى حالات گرفته‏شده است؛ يعنى صاحبان خرد كسانى‏اند كه در «تمامى حالات»،[[121]](NULL) يعنى ايستاده، نشسته و به پهلو خوابيده، ياد خداوند را در ذهن و بر زبان دارند و در حال انديشه مستمر و مداوم در وضع كائنات‏اند.

نكته‏ها

1. خداوند براى اولواالالباب (/ خردمندان مغزبين) در اين آيات دو ويژگى معرفى كرده است:

 ياد خدا و انديشه در آفرينش او. اين امر، به هدفدار بودن و هنجارمندى انديشه مؤمن اشاره دارد كه خداوند را حقيقة الحقائق عالم هستى شناخته است. بدين‏روى، حركت‏هاى او از خدا شروع گشته‏ (يَذْكُرُونَ اللَّه) و به خدا مى‏پيوند (رَبَّنا ما خَلَقْتَ هذا باطلا) و اين همان حكمت الهى است، وگرنه هر حركتى كه در درون جان آدمى پيدا شد، اگرچه ممكن است در تعريف فكر قرار بگيرد،[[122]](NULL) لزوماً بار حكمت نخواهد داد، بلكه ممكن است آدمى را به سوى سياهى و شقاوت سوق دهد. دزدان و چپاولگران نيز براى كار خود طرح‏ها و برنامه‏ها دارند، اما با كار و انديشه خودْ نفس خويش را از واقعيت عالم هستى جدا مى‏سازند. خداوند مى‏فرمايد:

وَ الَّذِينَ كَذَّبُوا بِآياتِنا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لا يَعْلَمُونَ.[[123]](NULL)

و كسانى كه آيات ما را تكذيب كردند، به‏تدريج، از جايى كه نمى‏دانند گريبانشان را خواهيم گرفت.

2. نشانه حركت حكمت‏مدار آن است كه انسان به هرچه برسد و هر رازى بگشايد، خود را در پيشگاه عظمت الهى كوچك‏تر ببيند و با علم به داشتن اراده و اختيار- در كنار محدوديت‏هاى امكانى و طبيعى- هرگز خود را از كوتاهى و تقصير در پيمودن راه مبرا نداند.

در حديثى با سند صحيح،[[125]](NULL) امام موسى‏بن جعفر عليه السلام به برخى از فرزندانش چنين توصيه‏اى دارد:

فرزندم! همواره در حال جديت و تلاش باش. مبادا خود را در عبادت و طاعت حق از حد تقصير خارج كرده، به توجيه كرده‏هاى خود بپردازى؛ زيرا خداوند هرگز آن‏چنان كه‏بايسته و حق اوست، عبادت نمى‏شود.[[126]](NULL) برابر اين آيات، مؤمن تا به اين حقيقت رسيد كه خلقت كائنات باطل نيست، بى‏درنگ به نقش خود توجه كرده، با اشاره به تقصير خويش عرض مى‏كند: «... فَقِنا عَذابَ النَّار: خداوندا! ما را از عذاب دوزخ حفظ كن.»

3. «خِزْى» كه همان خوارى و رسوايى و بى‏آبرويى است،[[127]](NULL) نصيب تمامى كسانى است كه به جرم مخالفت با خدا و حرمت‏شكنى حدود الهى، به دوزخ سپرده مى‏شوند؛ چه آنكه هتك حرمت نسبت به فرمان خداوند و درنتيجه ظلم به خود و نظام هستى، اولين جريمه‏اش شرمسارى و خوارى و عذابش خزى عظيم‏[[128]](NULL) و رسوا كننده‏تر از هر چيز[[129]](NULL) است. در آيات بسيارى از قرآن عذاب‏هاى الهى، «عذاب هُون»[[130]](NULL) (عذابى كه اصل خوارى است) يا «عذاب مُهين»[[131]](NULL) (عذاب خوارى‏زا) معرفى شده‏اند. سرّش آن است كه هركس حرمت خود، خدا و نظام هستى را مراعات نكند، نمى‏تواند انتظارى جز خوارى و بى‏آبرويى داشته باشد.

سقوط، بهاى تكذيب آيات‏

وَالَّذِينَ كَذَّبُوا بِآيَاتِنَا سَنَسْتَدْرِجُهُمْ مِنْ حَيْثُ لَايَعْلَمُونَ\* وَأُمْلِى لَهُمْ إِنَّ كَيْدِى مَتِينٌ\* أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا مَا بِصَاحِبِهِمْ مِنْ جِنَّةٍ إِنْ هُوَ إِلَّا نَذِيرٌ مُبِينٌ\* أَوَلَمْ يَنظُرُوا فِى مَلَكُوتِ السَّمَواتِ وَالْأَرْضِ وَمَا خَلَقَ اللَّهُ مِنْ شَىْ‏ءٍ وَأَنْ عَسَى أَنْ يَكُونَ قَدْ اقْتَرَبَ أَجَلُهُمْ فَبِأَىِّ حَدِيثٍ بَعْدَهُ يُؤْمِنُونَ\* مَنْ يُضْلِلِ اللَّهُ فَلَا هَادِىَ لَهُ وَيَذَرُهُمْ فِى طُغْيَانِهِمْ يَعْمَهُونَ.[[132]](NULL)و كسانى كه آيات ما را تكذيب كردند، به تدريج، از جايى كه نمى‏دانند گريبانشان را خواهيم گرفت. و به آنان مهلت مى‏دهم، كه تدبير من استوار است. آيا نينديشيده‏اند كه همنشين آنان هيچ جنونى ندارد؟ او جز هشداردهنده‏اى آشكار نيست. آيا در ملكوت آسمانها و زمين و هر چيزى كه خدا آفريده است ننگريسته‏اند؛ و اينكه شايد هنگام مرگشان نزديك شده باشد؟ پس به كدام سخن، بعد از قرآن ايمان مى‏آورند؟ هر كه را خداوند گمراه كند، براى او هيچ رهبرى نيست، و آنان را در طغيانشان سرگردان وا مى‏گذارد.

آگاهى‏ها

1. «استدراج» از ريشه «درجه» گرفته شده است، به معناى حركت تدريجى به بالا.[[133]](NULL) مقصود از «سَنستَدرِجُهُم‏» در آيه اين است كه خداوند خواسته‏هاى شخص را در دنيا تأمين مى‏كند، با آنكه او مسير گمراهى را مى‏پيمايد. بنابراين خداوند نعمت‏ها را از او دريغ نمى‏دارد تا بدين زمينه گمراهى و در نهايت لجاج و عناد بيشتر او فراهم گردد[[134]](NULL) درواقع استدراج الهى بدين صورت است كه هرچه گناه بيشتر شود، خداوند زمينه استفاده از نعمت‏هاى خود را بيشتر براى شخص فراهم مى‏سازد تا حجت را بر وى تمام سازد.[[135]](NULL) در حديثى وارد شده است كه كسى از امام‏صادق عليه السلام از معناى اين آيه پرسيد. حضرت فرمود: استدراج بدين صورت است كه بنده گناه مى‏كند و خداوند نعمت تازه به او مى‏بخشد، اما همين نعمتْ او را از خدا غافل‏تر مى‏سازد و درنتيجه توبه را فراموش مى‏كند.[[136]](NULL) 2. «جِنَّه‏» به معناى ديوانگى‏[[141]](http://) است. از آن‏رو كه كفار نمى‏توانستند سخنان پيامبر صلى الله عليه و آله را با مجموعه اصولى كه براى زبان و ادبيات خود- از نظم و نثر- داشتند، توجيه و تفسير كنند، به او تهمت جنون مى‏زدند و با صراحت به او مى‏گفتند: «انّك لَمَجنُون:[[142]](NULL) تو حتماً ديوانه‏اى»، يا اينكه به مسلمانان مى‏گفتند: پيامبر شما ديوانه است.[[143]](NULL) گاه نيز مى‏گفتند: او اين مطالب را از انسانى ديگر فراگرفته‏[[144]](http://) و چون ديوانه است، به خدا نسبت مى‏دهد.[[145]](NULL) از همين‏رو، آنان پيامبر عليه السلام را تعليم ديده‏اى ديوانه مى‏خواندند.[[146]](http://) خداوند تمامى اين تهمت‏ها و ناسزاگويى‏ها را معلول بى‏فكرى كفار دانسته است: «أَوَلَم يَتَفَكَّرُوا: چرا نمى‏انديشند؟»

3. «يَعْمَهُون» از ريشه «عمه» به معناى تحيّر و ترديد[[147]](NULL) و سرگشتگى‏[[148]](NULL) گرفته شده؛ به گونه‏اى كه آدمى از شدت سرگردانى راه را گم كند و نداند به چه سويى مى‏رود. گفته‏اند «عمه» نسبت‏به بصيرت، مانند «عمى» نسبت به بَصَر است. بنابراين همان‏گونه كه «عمى» را كورى معنا مى‏كنيم، بايد «عمه» را به كوردلى‏[[149]](NULL) ترجمه كرد. كور در مسير بيرون دچار خطا مى‏شود، اما كوردل در انديشه‏[[150]](NULL) به بى‏راهه مى‏رود.

نكته‏ها

1. خداوند در آيه سوم فرموده است: «ما بِصاحِبِهم مِن جِنَّة: بر همدم و همنشين آنان هيچ‏گونه اثرى از جنون نيست»؛ اشاره به اينكه پيامبر صلى الله عليه و آله شخص ناشناخته‏اى در ميان آنها نبوده و به تعبير خودشان «صاحب» و دوست و همنشين به شمار آمده است. حضرت بيش از چهل سال در ميان آنان رفت و آمد داشت و همواره انديشه و تدبير او را ديده بودند. كسى كه پيش از اين دعوت از عقلاى بزرگ آن جامعه محسوب مى‏شد، چگونه يكباره او را متهم كردند؟ آيا بهتر نبود به جاى چنين نسبت ناروايى، در اين فكر فرو روند كه ممكن است دعوت او حق باشد؟[[151]](NULL) پيامبر از زبان وحى به آنها گوشزد مى‏كند:

فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُراً مِنْ قَبْلِهِ أَ فَلا تَعْقِلُونَ.[[152]](NULL)

قطعاً پيش از [آوردن‏] آن، روزگارى در ميان شما به سر برده‏ام. آيا فكر نمى‏كنيد؟

2. خداوند براى اينكه مردم در ملكوت آسمان از سر تأمل نمى‏نگرند، آنان را مورد پرخاش قرار داده است: «أَوَلَم يَنْظُرُوا فى مَلَكُوتِ ...: چرا در ملكوت آسمان و زمين و مخلوقات نمى‏نگرند؟». از اين‏بيان معلوم مى‏شود چنين امرى براى همه ميسر است. در واقع خداوند هرگز بيرون از طاقت و قدرت انسان تكليف نمى‏كند. پيش‏تر گفته شد كه ملكوت به معناى ارتباط خلق با خالق است و اين پيوند براى هر صاحب‏ديده‏اى قابل‏درك است. وابستگى تمامى پديده‏ها- به دليل نيازمندى وجودى و ذاتى- به موجودى غنى بالذات، مسئله دشوارى نيست.

3. خداوند در قسمت پايانى آيه آخر فرموده است: «فى طُغيانِهِم يَعمَهُون‏»؛ يعنى آنان در

 طغيانى كه خود عامل آن‏اند، عاقبت گرفتار شده، راه نجات را بر خود مى‏بندند. اين بيان، با تركيب‏هايى چون «سَنَستَدرجُهُمْ‏» كه خدا نسبت هلاكت آنان را به خود داده است و همچنين با «وَ املى لَهُم‏» و «مَنْ يُضلِلِ اللَّه‏» منافاتى ندارد؛ از آن‏رو كه اولًا تمامى اينها پس از «كَذَّبُوا باياتِنا» آمده است، يعنى اينان در آغاز با اختيار خود به تكذيب آيات خدا پرداختند، سپس پى‏آمد آن تكذيب، مجازات‏هايى بود كه خداوند در همين دنيا براى آنها مقرر كرد (مانند سقوط تدريجى، مهلت براى گناه بيشتر و گمراهى)؛ دوم آنكه انسان هرچه مى‏كند، با قدرت و توانى انجام مى‏دهد كه خداوند بدو عطا كرده است (درواقع علتِ علتِ كارهاى انسان خداوند است). خدا قدرت و اراده داده است و انسان با همان قدرت و اراده خلاف مى‏كند، اما چون او عمل را با كمك قدرت از كانال اراده خود مى‏گذراند، مسئول همان عمل خواهد بود.

انديشه در آغاز خلقت و ...

وَلَقَدْ عَلِمْتُمْ النَّشْأَةَ الْأُولَى فَلَوْلَا تَذكَّرُونَ\* أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ\* أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ\* لَوْ نَشَاءُ لَجَعَلْنَاهُ حُطَاماً فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ\* إِنَّا لَمُغْرَمُونَ\* بَلْ نَحْنُ مَحْرُومُونَ\* أَفَرَأَيْتُمْ الْمَاءَ الَّذِى تَشْرَبُونَ\* أَأَنْتُمْ أَنزَلْتُمُوهُ مِنْ الْمُزْنِ أَمْ نَحْنُ الْمُنزِلُونَ\* لَوْ نَشَاءُ جَعَلْنَاهُ أُجَاجاً فَلَوْلَا تَشْكُرُونَ.[[154]](NULL)

و قطعاً پديدار شدنِ نخستين خود را شناختيد؛ پس چرا سَرِ عبرت گرفتن نداريد؟ آيا آنچه‏را كِشت مى‏كنيد، ملاحظه كرده‏ايد؟ آيا شما آن را [بى‏يارى ما] زراعت مى‏كنيد، يا ماييم كه زراعت مى‏كنيم؟ اگر بخواهيم قطعاً خاشاكش مى‏گردانيم، پس در افسوس [و تعجّب‏] مى‏افتيد. [و مى‏گوييد:] واقعاً ما زيان زده‏ايم، بلكه ما محروم شدگانيم. آيا آبى را كه مى‏نوشيد ديده‏ايد؟ آيا شما آن را از [دلِ‏] ابرِ سپيد فرود آورده‏ايد، يا ما فرودآورنده‏ايم؟ اگر بخواهيم آن را تلخ مى‏گردانيم، پس چرا سپاس نمى‏داريد؟

 فصل سيزدهم: زندگى‏

وَابْتَغِ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الدَّارَ الْآخِرَةَ وَلَاتَنسَ نَصِيبَكَ مِنْ الدُّنْيَا وَأَحْسِنْ كَمَا أَحْسَنَ اللَّهُ إِلَيْكَ وَلَا تَبْغِ الْفَسَادَ فِى الْأَرْضِ إِنَّ اللَّهَ لَايُحِبُّ الْمُفْسِدِينَ.[[161]](NULL)

درآمد

در خبر است كه كسى بى‏پروا نزد اميرالمؤمنين عليه السلام دنيا را به باد نكوهش گرفت. آن حضرت از سخنان وى برآشفت و فرمود: هان اى نكوهشگرِ فريب‏خورده دنيا! آيا تو، به ژاژهايش دل باخته‏اى، آن‏گاه به نكوهشش مى‏پردازى؟ آيا بجاست كه تو بر دنيا دعوى گناه كنى، يا او تو را بزهكار خوانَد؟ دنيا چه زمان سرگشته‏ات ساخت و چه سان به دام فريبت انداخت ... آن‏گاه اميرالمؤمنين فصلى درخور در پيوند با مزاياى دنيا و خوبى‏هاى آن بيان داشت كه به گفته شارح بلندپايه نهج‏البلاغه، ابن ابى‏الحديد معتزلى، نشانه روشنى از توانمندى خيره‏كننده آن بزرگوار در زبان‏آورى و پرداخت معانى است.[[162]](NULL) به گفته مسعودى، از هيچ‏كس ستايش دنيا بدين‏زيبايى شنيده نشده است.[[163]](http://) برخى از سخنان آن حضرت را باز مى‏خوانيم: دنيا براى كسى كه گفتارش را راست پندارد، سراى راستى است و براى حقيقت‏يابان سراى عافيت و براى توشه‏برگيران، سراى توانگرى است و براى پندنيوشان سراى اندرز. دنيا سجده‏گاه دوستان خدا و نمازگاه فرشتگان اوست؛ دنيا فرودگاه پيام خدا و بازار دوستان اوست كه در آن كسب رحمت كنند و بهشت را به سود برند. پس چه كسى دنيا را نكوهش مى‏كند، درحالى‏كه خود در گوش هر كس آواى جدايى خوانده و به مرگ و نابودى اهلش هشدار داده است؟ فردا كه روز پشيمانى است، گروهى به نكوهشش پردازند و كسانى در سراى ديگر به ستايشش زبان گشايند.[[164]](NULL) بى‏گمان كسانى بر اثر كژتابى‏هاى زبان از سويى و شرايط روانى خاص از سوى ديگر، از برخى آموزه‏هاى بلند دينى برداشت‏هاى ناروايى داشته و درنتيجه ديندارى را روياروى هرگونه نگاه مثبت و آشتى‏گرايانه به دنيا دانسته‏اند.

از آغاز ظهور اسلام پيامبر صلى الله عليه و آله رفتار كسانى را كه در برخورد منفى با دنيا زياده‏روى مى‏كردند، ناروا شمرده، آنان را مورد نكوهش قرار مى‏داد و از اصحاب خود مى‏خواست كه دين خدا را سهل و آسان گيرند. ايشان آيات قرآن را به ياد آنان مى‏آورد كه خداوند براى شما آسانى خواسته است، نه دشوارى.[[165]](NULL) همچنين به كسانى كه در روزه و نماز زياده‏روى مى‏كردند، مى‏فرمود: هم روزه بگيرند و هم افطار كنند، هم در شبها به نماز برخيزند و هم به خواب و استراحت بپردازند و آنچه خدا بر آنان حلال فرموده، بر خويشتن حرام نكنند. با اين همه و به‏رغم سخت‏گيرى پيامبر صلى الله عليه و آله در اين زمينه، به‏تدريج ترك دنيا معمول گشت، تاآنكه كم‏كم به پيدايش فرقه‏ها انجاميد و در اواخر قرن اول هجرى تصوف يا «صوفى‏گرى» از آن زاده شد.[[166]](NULL) اين‏نگاه، رفته‏رفته در داد و ستد با فرهنگ‏هاى بيگانه شدت يافت و زمينه را براى تفسيرهاى‏

 ناروا از مواعظ پيشوايان دينى فراهم ساخت.

سخنان بزرگان دين درمورد دنيا بيشتر به رفتار آدميان باز مى‏گردد كه براساس جهان‏بينى و اخلاق توحيدى بايد بر مدار حكمت و مصالح عالى انسان باشد. آن بزرگواران بر «ابزار كمال» بودن دنيا تأكيد داشته و درباره منزل‏پندارى و هدف‏انگارى آن هشدار داده‏اند. آنان رابطه انسان با دنيا را از نوع رابطه كشاورز با مزرعه، يا اسب دونده با ميدان مسابقه و يا سوداگر با بازار تجارت و ... دانسته‏اند.[[167]](NULL) هشدارها و نكوهش‏هاى بزرگان دين، بيشتر در مورد هدف‏انگارى دنيا،[[168]](http://) شيفتگى نسبت به آن،[[169]](NULL) پشت‏امنى،[[170]](NULL) راضى ماندن به آن‏[[171]](NULL) عشق غافل‏كننده،[[172]](NULL) شادى مفرط بدان‏[[173]](NULL) و عناوينى از اين دست است، نه خود دنيا كه تمامى اجزاى آفاقى و انفسى آن چيزى جز آيات الهى نيست. درواقع همه ذرات دنيا در پيشگاه خدا كريم و گرامى‏[[174]](NULL) است. آرى به تعبير پيامبراسلام صلى الله عليه و آله دنيا شيرين و سبزى است كه در آن و نسبت بدان بايد حدود الهى رعايت شود.[[175]](NULL) در اينجا به مطالعه و بررسى بخش‏هايى از آيات قرآن درمورد دنيا و رسالت آدمى نسبت بدان مى‏پردازيم.

[[1]](NULL) ( 1). رعد( 13): 11.

[[2]](NULL) ( 2). آلبر ماله و ژول ايزاك، تاريخ قرن هيجدهم، ص 509- 505.

[[3]](NULL) ( 3). اميرشكيب ارسلان، رمز عقب‏ماندگى ما، ص 25.

[[4]](NULL) ( 1). ناصر خسرو، ديوان اشعار، ص 8 و 9.

[[5]](NULL) ( 2). فخرالدين رازى، مفاتيح الغيب، ج 31، ص 89.

[[6]](NULL) ( 1). بنگريد به: محمدتقى مصباح‏يزدى، دفاع از سنگرهاى ايدئولوژيك، ص 12.

[[7]](NULL) ( 2). روم( 30): 44- 41.

[[8]](NULL) ( 1). جلال‏الدين محمد بلخى، مثنوى معنوى، دفتر دوم، ص 175.

[[9]](NULL) ( 2). محمدعلى داعى‏الاسلام، فرهنگ نظام، ج 4، ص 156.

[[10]](NULL) ( 3). ابوالحسن شعرانى، نثر طوبى، ج 13، ص 318.

[[11]](NULL) ( 4). بنگريد به: توبه( 9): 36؛ يوسف( 12): 40؛ روم( 30): 30.

[[12]](NULL) ( 5). كهف( 18): 2.

[[13]](NULL) ( 1). محمدبن على صدوق، من لايحضره الفقيه، ج 1، ص 65.

[[14]](NULL) ( 2). ابوالبقاء الحسينى الكوفى، الكليات، ص 544 و 561.

[[15]](NULL) ( 3). طارق( 86): 12.

[[16]](NULL) ( 4). براى آگاهى بيشتر بنگريد به: مرتضى مطهرى،« عدل الهى»، مجموعه آثار، ج 1، ص 221.

[[17]](NULL) ( 5). نبأ( 78): 17.

[[18]](NULL) ( 6). انعام( 6): 164؛ اسراء( 17): 15؛ زمر( 39): 7؛ نجم( 53): 38.

[[19]](NULL) ( 1). ابوالبقاء الحسينى الكوفى، الكيات، ص 904.

[[20]](NULL) ( 2). جلال‏الدين محمد بلخى، مثنوى معنوى، دفتر چهارم، ص 350.

[[21]](NULL) ( 3). آل‏عمران( 3): 139- 137.

[[22]](NULL) ( 1). محمدحسين طباطبايى، الميزان، ج 4، ص 20.

[[23]](NULL) ( 2). ابوالبقاء الحسينى الكوفى، كليات، ص 497.

[[24]](NULL) ( 3). ملافتح اللّه كاشانى، منهج الصادقين، ج 2، ص 350.

[[25]](NULL) ( 4). على‏بن احمد واحدى‏نيشابورى، اسباب النزول، ص 82.

[[26]](NULL) ( 5). مريم( 19): 4.

[[27]](NULL) ( 6). ابوالحسن شعرانى، نثر طوبى، ج 13، ص 585.

[[28]](NULL) ( 7). ابوالبقاء الحسينى الكوفى، الكليات، ص 428.

[[29]](NULL) ( 8). معجم مقاييس اللغة، ج 2، ص 54.

[[30]](NULL) ( 1). زهيربن ابى‏سلمى، ديوان اشعار، ص 76.

[[31]](NULL) ( 2). حسن المصطفوى، التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، ج 2، ص 209.

[[32]](NULL) ( 3). بنگريد به: ملامهدى نراقى، جامع السعادات، ج 3، ص 217- 213؛ نيز: ملااحمد نراقى، معراج السعادة، ص 369- 367.

[[33]](NULL) ( 1). بقره( 2): 256؛ لقمان( 31): 22.

[[34]](NULL) ( 2). كليات سعدى، ص 445.

[[35]](NULL) ( 3). غافر( 40): 22- 20.

[[36]](NULL) ( 1). يوسف( 12): 109.

[[37]](NULL) ( 2). حج( 22): 46.

[[38]](NULL) ( 3). روم( 30): 9؛ فاطر( 35): 44؛ غافر( 40): 21 و 82.

[[39]](NULL) ( 4). محمد( 47): 10 و 11.

[[40]](NULL) ( 1). فصلت( 41): 54؛ نساء( 4): 126.

[[41]](NULL) ( 2). بقره( 2): 282؛ نساء( 4): 176؛ انعام( 6): 101.

[[42]](NULL) ( 1). اعراف( 7): 96.

[[43]](NULL) ( 2). بنگريد به: روزنامه شرافت، نمره بيست‏وسيم ذيحجه الحرام 1315 ه. ق، ص 462- 459.

[[44]](NULL) ( 3). محمد قطب، شبهات حول الاسلام، ص 7؛ نيز بنگريد به: مهدى قلى هدايت، خاطرات و خطرات، ص 378؛ صدر واثقى، سيد جمال الدين حسينى پايه‏گذار نهضتهاى اسلامى، ص 89؛ على‏اكبر مشيرسليمى، كليات مصور ميرزاده عشقى، ص 334.

[[45]](NULL) ( 1). برگرفته از سخنان مقام معظم رهبرى در زمان رياست جمهورى، اجلاس هشتم سران كشورهاى عضو نهضت عدم‏تعهد در شهريورماه 1365.( ديدگاه‏هاى جمهورى اسلامى ايران در مسائل جهانى، ص 12)

[[46]](NULL) ( 2). رودكى، ديوان اشعار، ص 154.

[[47]](NULL) ( 1). اسراء( 17): 9.

[[48]](NULL) ( 2). توبه( 9): 112؛ نساء( 4): 13.

[[49]](NULL) ( 3). بقره( 2): 229.

[[50]](NULL) ( 4). طلاق( 65): 1.

[[51]](NULL) ( 5). انفال( 8): 47- 45.

[[52]](NULL) ( 1). عبدالرحيم صفى‏پور، منتهى‏الارب، ج 3 و 4، ص 987.

[[53]](NULL) ( 2). ابولحسن شعرانى، نثر طوبى، ج 13، ص 240.

[[54]](NULL) ( 3). ابوالبقاء الحسينى الكوفى، الكليات، ص 686.

[[55]](NULL) ( 4). ابوهلال عسكرى، معجم الفروق اللغويه، ص 396.

[[56]](NULL) ( 5). حسين‏بن احمد زوزنى، المصادر، ج 1، ص 63، 176 و 354.

[[57]](NULL) ( 6). ترجمه تفسير طبرى، ج 3، ص 585؛ نيز: عمربن‏محمد نسفى، تفسير نسفى، ج 1، ص 347؛ تفسير شنقشى، ص 219.

[[58]](NULL) ( 7). احمدعلى رجايى، فرهنگ لغات قرآن، ص 231.

[[59]](NULL) ( 8). جارالله زمخشرى، الكشاف، ج 2، ص 226؛ نيز: اساس البلاغه، ص 257.

[[60]](NULL) ( 9). ميرسيدشريف جرجانى، ترجمان لغات القرآن، ص 29.

[[61]](NULL) ( 1). عبدالرحيم صفى‏پور، منتهى‏الارب، ج 1، ص 87.

[[62]](NULL) ( 2). حسن المصطفوى، التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، ج 1، ص 287.

[[63]](NULL) ( 1). جلال‏الدين محمد بلخى، مثنوى معنوى، دفتر ششم، ص 612.

[[64]](NULL) ( 2). آل‏عمران( 3): 120- 118.

[[65]](NULL) ( 1). احمدعلى رجايى، فرهنگ لغات قرآن، ص 112.

[[66]](NULL) ( 2). ميرسيدشريف جرجانى، ترجمان لغات القرآن، ص 29.

[[67]](NULL) ( 3). تفسير شنقشى، ص 85؛ نيز: محمدبن‏نصر بخارايى، المستخلص يا جواهر القرآن، ص 53.

[[68]](NULL) ( 4). عبدالرحيم صفى‏پور، منتهى الارب، ج 1 و 2، ص 88.

[[69]](NULL) ( 5). حسن حسن‏زاده آملى، شرح نصاب الصبيان، ص 10.

[[70]](NULL) ( 6). براى آگاهى بيشتر مطالعه اين آثار پيشنهاد مى‏شود: يادداشتهاى كينياز دالگوگى يا اسرار پيدايش مذهب باب و بها در ايران؛ محمدمحمود صواف، نقشه‏هاى استعمار در مباره با اسلام، ترجمه سيدجواد هشترودى؛ عجاج نويهض، پروتكل‏هاى دانشوران صهيون، ترجمه حميدرضا شيخى؛ مذكرات مستر همفر؛ محمدحسين الاعظمى، البهائية والقاديانية؛ عبدالواحد الانصارى، مذاهب ابتدعتها السياسية فى الاسلام.

[[71]](NULL) ( 1). ابوالبقاء الحسينى الكوفى، الكليات، ص 434.

[[72]](NULL) ( 2). حسين‏بن احمد زوزنى، المصادر، ج 1، ص 153 و 317؛ نيز: ميرسيدشريف جرجانى، ترجمان لغات القرآن، ص 21.

[[73]](NULL) ( 3). حسن المصطفوى، التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، ج 1، ص 122.

[[74]](NULL) ( 4). آل‏عمران( 3): 69 و 149؛ بقره( 2): 100، 109 و 217.

[[75]](NULL) ( 5). آل‏عمران( 3): 28 و 29.

[[76]](NULL) ( 6). حسين بن احمد زوزنى، المصادر، ج 1، ص 378.

[[77]](NULL) ( 7). ميرسيدشريف جرجانى، ترجمان لغات القرآن، ص 81.

[[78]](NULL) ( 1). فرقان( 25): 27.

[[79]](NULL) ( 2). حافظ شيرازى، ديوان اشعار، ص 249.

[[80]](NULL) ( 3). شعر از محمدبن عمر مسعود است.( بنگريد به: على‏اكبر دهخدا، امثال و حكم، ج 1، ص 508)

[[81]](NULL) ( 4). فرخى سيستانى، ديوان اشعار، ص 187.

[[82]](NULL) ( 5). واحدى نيشابورى، اسباب النزول، ص 79؛ نيز بنگريد به: جلال‏الدين سيوطى، لباب النقول، چاپ‏شده در حاشيه تفسير جلالين، ص 167 و 168؛ نيز: همو، الدر المنثور، ج 2، ص 66.

[[83]](NULL) ( 1). انفال( 8): 66- 64.

[[84]](NULL) ( 1). طلاق( 65): 3.

[[85]](NULL) ( 2). بقره( 2): 285.

[[86]](NULL) ( 3). انعام( 6): 14.

[[87]](NULL) ( 4). ميرسيدشريف جرجانى، ترجمان لغات القرآن، ص 33؛ نيز: محمدبن نصر بخارايى، المستخلص، ص 63.

[[88]](NULL) ( 5). ميرسيدشريف جرجانى، ترجمان لغات القرآن، ص 88؛ نيز: محمدبن نصر بخارايى، المستخلص، ص 63.

[[89]](NULL) ( 6). ابوهلال عسكرى، معجم الفروق اللغوية، ص 412.

[[90]](NULL) ( 1). ابوالبقاء الحسينى الكوفى، الكليات، ص 67 و 697.

[[91]](NULL) ( 2). همان، ص 690.

[[92]](NULL) ( 3). ابوهلال عسكرى، معجم الفروق اللغوية، ص 412.

[[93]](NULL) ( 4). محمدحسين طباطبايى، الميزان، ج 9، ص 124.

[[94]](NULL) ( 1). زمر( 39): 17 و 18.

[[95]](NULL) ( 2). جمعى از نويسندگان، آموزشگاه زندگى، ص 15 و 16.

[[96]](NULL) ( 3). بقره( 2): 269.

[[97]](NULL) ( 1). لقمان( 31): 12.

[[98]](NULL) ( 2). ابوهلال عسكرى، معجم الفروق الغوية، ص 301.

[[99]](NULL) ( 3). نگارنده، رساله لقمان و حكمت‏هاى او، فصل 4.

[[100]](NULL) ( 4). قمر( 54): 55.

[[101]](NULL) ( 5). ريشه‏اش استوار و شاخه‏اش در آسمان است. ميوه‏اش را هر دم به اذن پروردگارش مى‏دهد. ابراهيم( 14): 24 و 25.

[[102]](NULL) ( 6). فطام، يعنى باز گرفتن كودك از شير.( بنگريد به: محمد معين، فرهنگ فارسى معين)

[[103]](NULL) ( 1). جلال‏الدين محمد بلخى، مثنوى معنوى، دفتر سوم، ص 212 و 213.

[[104]](NULL) ( 2). حشر( 59): 21.

[[105]](NULL) ( 3). اعراف( 7): 176.

[[106]](NULL) ( 4). نحل( 16): 44.

[[107]](NULL) ( 5). بقره( 2): 219 و 266.

[[108]](NULL) ( 6). يونس( 10): 24؛ رعد( 13): 3.

[[109]](NULL) ( 7). نحل( 16): 11 و 12.

[[110]](NULL) ( 8). نحل( 16): 69.

[[111]](NULL) ( 9). زمر( 39): 42.

[[112]](NULL) ( 10). روم( 30): 21.

[[113]](NULL) ( 11). جاثيه( 45): 12 و 13.

[[114]](NULL) ( 12). انعام( 6): 50.

[[115]](NULL) ( 1). آل‏عمران( 3): 192- 190.

[[116]](NULL) ( 2). ابوالفتوح، رازى، روض الجنان و روح الجنان، ج 5، ص 205 و 206.

[[117]](NULL) ( 1). بنگريد به: عبدعلى‏بن‏جمعه حويزى، تفسير نورالثقلين، ج 1، ص 424- 422.

[[118]](NULL) ( 2). ابوالحسن شعرانى، نثر طوبى، ج 12، ص 233.

[[119]](NULL) ( 3). ابوالفتوح رازى، روض الجنان و روح الجنان، ج 5، ص 207.

[[120]](NULL) ( 4). محمود صافى، الجدول فى اعراب القرآن و صرفه و بيانه، ج 3 و 4، ص 411.

[[121]](NULL) ( 5). محمدحسين طباطبايى، الميزان، ج 4، ص 92.

[[122]](NULL) ( 1). ملاهادى سبزوارى، شرح منظومه، ص 84.

[[123]](NULL) ( 2). اعراف( 7): 183.

[[124]](NULL) ( 3). جلال‏الدين محمد بلخى، مثنوى معنوى، دفتر دوم، ص 128.

[[125]](NULL) ( 4). محمدباقر مجلسى، مرآت العقول، ج 8، ص 45.

[[126]](NULL) ( 1). محمدبن‏يعقوب كلينى، الاصول فى الكافى، ج 2، ص 72.

[[127]](NULL) ( 2). ميرسيدشريف جرجانى، ترجمان لغات القرآن، ص 54.

[[128]](NULL) ( 3). توبه( 9): 63.

[[129]](NULL) ( 4). فصلت( 41): 16.

[[130]](NULL) ( 5). انعام( 6): 93؛ فصلت( 41): 17؛ احقاف( 46): 20.

[[131]](NULL) ( 6). بقره( 2): 90؛ آل‏عمران( 3): 178؛ نساء( 4): 14، 37، و 102 و 151؛ حج( 22): 57؛ لقمان( 31): 6؛ جاثيه( 45): 9؛ مجادله( 58): 5؛ احزاب( 33): 57.

[[132]](NULL) ( 7). اعراف( 7): 186- 182.

[[133]](NULL) ( 1). حسن المصطفوى، التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، ج 3، ص 183 و 184.

[[134]](NULL) ( 2). ابوالبقاء الحسينى الكوفى، الكليات، ص 113.

[[135]](NULL) ( 3). محمدباقر مجلسى، مرآت العقول، ج 11، ص 352؛ نيز: ابوهلال عسكرى، معجم الفروق اللغويه، ص 73.

[[136]](NULL) ( 4). محمدبن‏يعقوب كلينى، الاصول من الكافى، ج 2، ص 452.

[[137]](NULL) ( 5). پرده عراق يكى از پرده‏هاى موسيقى است.( لغت نامه دهخدا، ذيل« عراق»)

[[138]](NULL) ( 1). زيرافكند، شعبه‏اى است از موسيقى.( ملاهادى سبزوارى، شرح مثنوى، ص 66)

[[139]](NULL) ( 2). مراد از بيست‏وچهار، مقامات موسيقى است.( همان)

[[140]](NULL) ( 3). جلال‏الدين محمد بلخى، مثنوى معنوى، دفتر اول، ص 61.

[[141]](NULL) ( 4). ميرسيدشريف جرجانى، ترجمان لغات القرآن، ص 47.

[[142]](NULL) ( 5). حجر( 15): 9.

[[143]](NULL) ( 6). شعرا( 26): 27.

[[144]](NULL) ( 7). نحل( 16): 103.

[[145]](NULL) ( 8). محمدحسين طباطبايى، الميزان، ج 18، ص 146.

[[146]](NULL) ( 9). دخان( 44): 14.

[[147]](NULL) ( 10). حسين‏بن احمد زوزنى، المصادر، ج 1، ص 328.

[[148]](NULL) ( 11). ميرسيد شريف جرجانى، ترجمان لغات القرآن، ص 83.

[[149]](NULL) ( 1). محمد هويدى، التفسير المعين، ص 3.

[[150]](NULL) ( 2). ابوالبقاء الحسينى الكوفى، الكليات، ص 652.

[[151]](NULL) ( 3). ناصر مكارم شيرازى، تفسير نمونه، ج 7، ص 37.

[[152]](NULL) ( 4). يونس( 10): 16.

[[153]](NULL) ( 1). جلال‏الدين محمد بلخى، مثنوى معنوى، دفتر سوم، ص 302.

[[154]](NULL) ( 2). واقعه( 56): 70- 62.

[[155]](NULL) ( 1). چون منطقاً از استبعاد انكار نتيجه نمى‏شود.

[[156]](NULL) ( 2). واقعه( 56): 47.

[[157]](NULL) ( 3). ميرسيدشريف جرجانى، ترجمان لغات القرآن، ص 50 و 62.

[[158]](NULL) ( 4). حسن المصطفوى، التحقيق فى كلمات القرآن الكريم، ص 279 و 280.

[[159]](NULL) ( 5). ابوهلال عسكرى، معجم الفروق اللغوية، ص 181؛ نيز: طبرى، مجمع البيان، ج 9 و 10، ص 223.

[[160]](NULL) ( 1). لسان التنزيل، به اهتمام مهدى محقق، ص 67 و 353.

[[161]](NULL) ( 1). قصص( 28): 77.

[[162]](NULL) ( 2). ابن ابى‏الحديد، شرح نهج‏البلاغه، ج 18، ص 326.

[[163]](NULL) ( 1). على‏بن‏حسين المسعودى، مروج الذهب، ج 2، ص 432.

[[164]](NULL) ( 2). نهج‏البلاغه، حكمت 131، ص 492 و 493.

[[165]](NULL) ( 3). بقره( 2): 185.

[[166]](NULL) ( 4). طه حسين، آئينه اسلام، ص 230 و 231.

[[167]](NULL) ( 1). مرتضى مطهرى،« سيرى در نهج البلاغه»، مجموعه آثار، ج 16، ص 555.

[[168]](NULL) ( 2). بنگريد به: غرر الحكم، ج 1، ص 315؛ ج 3، ص 58؛ ج 5، ص 181، 391 و 393؛ ج 6، ص 71.

[[169]](NULL) ( 3). همان، ج 2، ص 305 و 414؛ ج 3، ص 102 و 326؛ ج 4، ص 54.

[[170]](NULL) ( 4). همان، ج 2، ص 102 و 116؛ ج 4، ص 551؛ ج 5، ص 242 و 369.

[[171]](NULL) ( 5). همان، ج 4، ص 92؛ ج 5، ص 282 و 371؛ ج 6، ص 276 و 412.

[[172]](NULL) ( 6). همان، ج 3، ص 395، 396 و 397؛ ج 4، ص 172، 177 و 495.

[[173]](NULL) ( 7). همان، ج 6، ص 95 و 206.

[[174]](NULL) ( 8). شعرا( 26): 7؛ لقمان( 31): 10.

[[175]](NULL) ( 9). علاءالدين المتقى، كنز العمال، ج 3، ص 210؛ نيز: ابن‏ماجه، سنن، ج 2، ش 4000.

[[176]](NULL) ( 1). اعراف( 7): 34- 31.